

خدا جون سلام به روی ماهت...

قدرت‌های نسبتاً عجیب ۲:
الکس اسپارو و خشم پشمالوها



ناشر خیلی متفاوت کتاب‌های کودک و نوجوان!

قَدَرِهَا نَسْتَا عَجِيبُ أَلَكْسِ اسِيَارُو وَحَشَمِ پِشْمَالُوها

جَنيفر كيليك
نيلوفر خوش زبان

سرشناسه: کیلیک، جنیفر
 Killick, Jennifer
 عنوان و نام پدیدآور: الکس اسپارو و خشم پشمالوها / نویسنده جنیفر کیلیک: مترجم نیلوفر خوش‌زبان.
 مشخصات نشر: تهران: نشر پرتقال، ۱۳۹۸.
 مشخصات ظاهری: ۱۴۴ ص.، مصور: ۱۴/۵ × ۲۱/۵ س.م.
 فروست: قدرت‌های نسبتاً عجیب: ۲.
 شابک: ۶-۶۴۴-۴۶۲-۶۰۰-۹۷۸؛ دوره: ۴-۴۸۲-۴۶۲-۶۰۰-۹۷۸
 وضعیت فهرست‌نویسی: فینا
 یادداشت: عنوان اصلی: Alex Sparrow and the Furry Fury
 موضوع: داستان‌های کودکان انگلیسی -- قرن ۲۱ م.
 موضوع: Children's stories, English -- 21st century
 شناسه‌ی افزوده: خوش‌زبان، نیلوفر، ۱۳۶۲ - مترجم
 رده‌بندی کنگره: PZ۷
 رده‌بندی دیویی: ۸۲۳/۹۷ [ج]
 شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی: ۵۶۸۵۹۰۴
 ۷۰۸۷۰۰۱



انتشارات پرتقال
 قدرت‌های نسبتاً عجیب ۲:
 الکس اسپارو و خشم پشمالوها
 نویسنده: جنیفر کیلیک
 مترجم: نیلوفر خوش‌زبان
 کنترل کیفی ترجمه: آزاده کامیار
 ویراستار ادبی: فاطمه سعیدفر
 ویراستار فنی: کبارش پورمهدی
 مشاور هنری نسخه‌ی فارسی: کیانوش غریب‌پور
 طراح جلد نسخه‌ی فارسی: حسین کریم‌زاده
 آماده‌سازی و صفحه‌آرایی: آتلیه‌ی پرتقال / مینا رضایی
 مشاور فنی چاپ: حسن مستقیمی
 شابک: ۶-۶۴۴-۴۶۲-۶۰۰-۹۷۸
 نوبت چاپ: اول - ۹۸
 تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه
 لیتوگرافی: نقش سبز
 چاپ: پرسیکا
 صحافی: مهرگان
 قیمت: ۳۹۰۰۰ تومان



۳۰۰۰۶۳۵۶۴



۰۲۱-۶۳۵۶۴



www.porteghaal.com



kids@porteghaal.com

این داستان بیش‌تر از هر چیز درباره‌ی مهربانی است.
بنابراین آن را به تویی کاکس تقدیم می‌کنم، یکی از
مهربان‌ترین آدم‌هایی که می‌شناسم.
ج.ک

برای بهترین دوستانم:
علیرضا و دلارام
ن.خ



Alex Sparrow and the Furry Fury
Published by Firefly Press

Text copyright © Jennifer Killick 2018

Published by arrangement with FireFly Press

بر اساس قوانین بین‌المللی، حق انحصاری انتشار (Copyright)

کتاب Alex Sparrow and the Furry Fury

به زبان فارسی در سراسر دنیا متعلق به نشر پرتقال است.

To my readers in Iran,
I'm so excited that you're
joining **Alex** and **Jess**
on their adventures.

Happy reading, and may
The Stink
be with you!

Jennifer
Killick
x

برای خواننده‌های کتابم در ایران،

خیلی خوشحالم که شما در این

داستان ماجراجویانه با الکس

و جس همراه شدید.

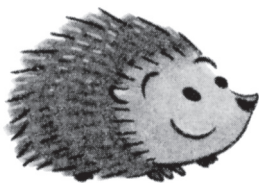
امیدوارم با این کتاب به همه‌ی شما

خوش بگذرد، و

بوی بدش

همیشه همراهتان باشد!

جنیفر
کیلک



۱

زندگی من به عنوان یک قهرمان

«مأمور الف دوباره برگشته به میدون؛ این بار برای شکار خوکی‌های گریزون؛ سرنخ‌ها رو می‌گیره و می‌ره جلو؛ تا چشمش به یه نفر می‌خوره، می‌شه ولو؛ نه هرکسی، کسی که خیلی زیباست، عطرش شبیه گل‌های میناست...»
جس^۱ غرغر کرد: «منظورت بوی خراب‌کاریه دیگه. همین الان پات رو روش گذاشتی.»

«آه، گندش بززن.» این را گفتم و سعی کردم از زیر کفشِ مدرسه‌ام پاکش کنم. «مامان من رو می‌کُشه.»

«به هر حال، شعرت وزن و آهنگ نداره.»

گفتم: «تو آهنگش رو بززن تا من یه شعر درست و درمون برات بسازم، جستامینوفن. البته می‌دونم الان حس و حالش رو نداری.»

«هیچ وقت فکر نمی‌کردم یه روز مجبور شم این رو بگم؛ اما ای کاش برگردی سراغ همون روایت کردنت. اون طوری حداقل کمتر روی اعصاب بودی.» جس خم شد تا به زیر توده‌ی اسباب و لوازم ورزشی، که کنار زمین

1- Jess

بازی تلنبار شده بود، نگاهی بیندازد.

دولا شدم و مثل جاسوس‌های توی تلویزیون زمین را بو کشیدم: «بعد از چند هفته، این اولین مأموریت‌مونه. می‌تونن یه کم مشتاق‌تر باشی.»
«داریم دنبال بوریس^۱ و نودل^۲ می‌گردیم، الکس^۳، اینکه مأموریت نیست.»
«دوتا حیوون وحشی دارن راحت توی مدرسه می‌چرخن. ما وظیفه داریم از بچه‌های بی‌دفاع محافظت کنیم و اون دوتا رو به سزای اعمالشون برسونیم.»
«اون‌ها دوتا خوکی‌هندی هستن.» جس طوری چشم‌غژه رفت که فکر کردم همین حالا ست چشم‌هایش توی حفره‌ی مغزش گم‌و‌گور شوند.
«درسته و ما باید اون‌ها رو بگیریم، زنده یا مُرده.»
یک تکه گِل را با انگشت‌هایم لمس کردم.

«حواست هست که اون هم خراب‌کاری حیوون‌هاست، مگه نه؟»
«این‌چطور می‌تونه خراب‌کاری اون‌ها باشه؟» انگشت‌هایم را به زمین مالیدم. «بیشتر شبیه آب‌نبات‌های کوچولوی قهوه‌ایه.»
جس آهی کشید و به خُرده‌های فضله‌ی حیوانات نگاه کرد که تا بیرون از زمین بازی ادامه داشت. برگشت سمت محوطه‌ی مدرسه. «از این طرف.»
گفتم: «دست‌کم می‌دونیم داریم بهشون نزدیک می‌شیم. در تعقیب خراب‌کارهای آب‌نبات دفع‌کن دُم‌دراز؛ مأمور الف و جس دمدمی‌مزاج، دارن نزدیک می‌شن به مقصدشون؛ یادت نره مأمور الف خیلی زرنگ و داناست، یه جاسوس حرفه‌ای و تواناست...»

«...اما هرچی هم تلاش کنه، شعرهاش بادِ هواست.»
گفتم: «کم‌کم داری شور و حال مأموریت رو درک می‌کنی، جستامینوفن.»
«در ضمن، خوکی‌های هندی دُمِ دراز ندارن.»
به راهنما ادامه دادیم تا به انتهای محوطه یعنی به باغچه رسیدیم. ماه

1- Boris

2- Noodle

3- Alex

نوامبر بود و روزهای سختی را می‌گذراندیم. همان‌طور که احتمالاً می‌دانید، من برخلافِ جس آدم شادوشنگولی هستم، مثل نور آفتاب. من به این وضعیت عادت داشتم. اما بعد از ماجرای مازم و خانم اسمایلی^۱، انگار جس دلش می‌خواست به وضع سابق برگردیم، یعنی به زمانی که هنوز نیروهایمان را نگرفته بودیم؛ و من سر در نمی‌آوردم. سعی کردم نگذارم روحیه‌ام را خراب کند؛ اما کار سخت‌تر و سخت‌تر می‌شد. فکر کردم داوطلب شدن برای پیدا کردن بوریس و نودل شاید باعث شود جس یادش بیاید که چه روزهای خوبی داشتیم؛ اما انگار این کار اخلاقی را بدتر از قبل کرده بود.

گفتم: «گمونم یه چیزی رو دیدم که حرکت کرد. زیر اون برگ‌های سبز.» «منظورت زیر کاهوهاست؟» جس طوری نگاهم کرد که انگار من احق‌ترین آدم روی زمین هستم.

«من که مثل تو گیاه‌خوار نیستم؛ نباید ازم انتظار داشته باشی اسم همه‌ی سبزی‌ها یادم بمونه.»

«اون روز هم گفتمی نمی‌خوای اون چیز نارنجی رو بخوری.»

«حُب، نمی‌خواستم بخورمش. مزه‌ش بد بود.»

«اون یه هویج بود، الکس. هویج!»

«حُب حالا منظورت چیه، جستامینوفن؟»

«منظورم اینه که هویج یکی از دم‌دستی‌ترین سبزیجاته. بچه‌های دوساله

هم می‌دونن هویج چیه.»

«ذهن من درگیر مسائل مهم‌تریه و نمی‌تونه معطل این چیزها بشه.»

«منظورت از مسائل مهم‌تر، تحقیق در مورد خانم حسین^۲ هستش؟»

توی ماه اکتبر، وقتی خانم اسمایلی دستگیر شد، مدرسه معلم جدیدی

1- Smilie

2- Hussein

به جایش آورد. اسمش خانم حسین بود و من شک نداشتم که او هم تبهکاری است که تغییر قیافه داده، چه بسا او هم با مونتگومری مک‌موناگان^۱ و دم‌ودستگاهش، یعنی شرکت اسپارک^۲، کار می‌کرد. برای همین کاری را کردم که هر جاسوس خوبی انجام می‌دهد: زندگی‌ام را وقف افشای هویت واقعی خانم حسین کردم. تعقیبش می‌کردم. مرتب ازش سؤال می‌پرسیدم. کلی زحمت می‌کشیدم تا اعصابش را به هم بریزم و با حقه‌بازی مجبورش کنم دروغ بگوید. اما مسئله این بود که خانم حسین واقعاً، واقعاً آدم خوبی بود؛ یعنی آن قدر خوب بود که لج آدم را درمی‌آورد. به سمت باغچه‌ی سبزی‌کاری رفتیم: من مثل پلنگ بی‌سروصدا حرکت می‌کردم و جس مثل گاو میش پاهایش را به زمین می‌زد. یک‌دفعه آسمان سیاه شد و باران قطره‌های درشت و یخ‌زده شروع شد. این هوا جان می‌داد برای تعقیب جنایت‌کارها. بدون اینکه موقعیت‌مان را لو بدهم، با دست‌ها و سرم حرکاتی کردم تا به جس بفهمانم نقشه‌مان از چه قرار است.

جس گفت: «چی می‌گی؟»

خیلی تاریک بود، برای همین حدس زدم نتوانسته خوب من را ببیند. دوباره حرکاتم را تکرار کردم.

«الکس، هوا سرد و بارونیه و منم اصلاً سر در نمی‌آرم تو چی کار

داری می‌کنی.»

«خُب معلومه، دارم می‌گم باید از بغل بهشون حمله کنیم! و اینکه تو گند

می‌زنی به همه‌چیز.»

جس گفت: «حالا هرچی!» و به سمت راستِ باغچه رفت. دست‌کم معنی

حمله از بغل را می‌دانست، همین خودش بس بود.

من از سمت چپ رفتم، آهسته، مثل سایه‌ای از میان تاریکی به سوی

1- Montgomery McMonaghan

2- SPARC

طعمه قدم برداشتم. باغچه‌ی سبزی‌کاری مثل صندوقی بود که از هیزم ساخته و درش را باز گذاشته باشند، تقریباً به اندازه‌ی رینگ گشتی. پر بود از گل‌وشل و برگ و مترسک‌های وحشتناکی که بچه‌های پیش‌دستانی با بطری‌های نوشابه درست کرده بودند.

و بین سبزی‌ها، پی‌برویرگرد چیزی آنجا بود. من آماده‌ی حمله شدم؛ چون احتمال داشت حیوان قصد مبارزه داشته باشد. برخلاف انتظارم، یک کله‌ی سفید پشمالو از زیر یک برگ بیرون آمد و جیرجیر کرد. به جس نگاه کردم. معلوم است که قدرت ویژه‌ی جس به اندازه‌ی قدرت من به‌دردبخور نیست؛ اما توی چنین موقعیتی، توانایی صحبت کردن با حیوانات به کار آدم می‌آید. قبلاً هر بار جس پیچ‌وتاب می‌خورد، خنده‌ام می‌گرفت. پیچ‌وتاب خوردن جزء عوارض جانبی نیرویش بود و هر بار با حیوانات حرف می‌زد، اتفاق می‌افتاد؛ اما حالا دیگر پیچ‌وتاب خوردنش هم مثل سابق نبود. تصمیم گرفته بود برای نیرویش «ساعت کاری» در نظر بگیرد، یعنی زمانی که توی آن، حیوانات اجازه داشته باشند به دیدنش بیایند و خواسته‌هایشان را بگویند. توی وقت‌های دیگر، خوشش نمی‌آمد با آن‌ها حرف بزند؛ می‌گفت این کار خیلی خسته‌اش می‌کند، برنامه‌ی امتحانی کلاس ششم در مدرسه خیلی سنگین بود. حالا جس داشت با خسته‌ترین حالت ممکن پیچ‌وتاب می‌خورد.

گفت: «بوریس تسلیم شده. از بارون خوشش نمی‌آد و می‌خواد به قفسش برگرده.»

با ناامیدی گفتم: «اوه. خیلی خُب، یکی شون رو دستگیر کردیم، اون یکی هنوز فراریه.»

یک کله‌ی قهوه‌ای - طلایی کنار بوریس بالا آمد و در حالی که داشت یک لقمه برگ سبز را می‌جوید، جیرجیر کرد. جس پیچ‌وتاب خورد و آه کشید. «نودل هم تسلیم شده. می‌گه هر کاری بوریس بکنه، اون هم همون رو انجام می‌ده.»